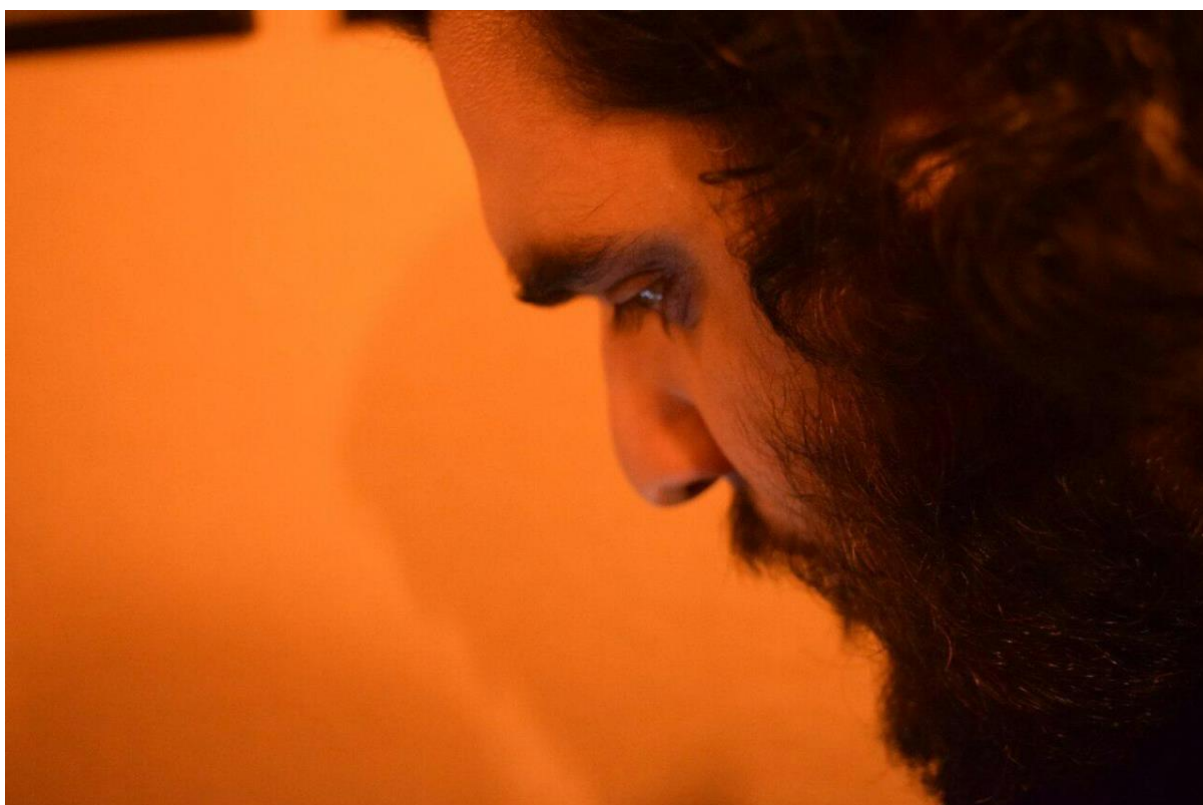


دیگر
شعر
دیگری

نمی بینم

از شهروز مرکباتی لنگرودی



بریده ی اول از بریده ها:

قلبم خوب نمی زند

قرص می خواهد

از ابری که پشت ماه

سنگر گرفته به اشتباهش

اینهمه سیگار را کجای ریه هایم جا بدهم آخرش؟

دندانهایم را به کجا قروچه بروم اجنبی؟

پناهی هست توی دست های حسین خودمان؟

(یا هر نام دیگری)

جواب این سوال تزریقست که توی رگم هست

پرستار رفتار کرد

تا سماعی بیاورد بالای سرم

نصب کند تا فردا

که قطره قطره

دریا را به رویای دنیایم بیاورم

یعنی دنیا رویاست که اینهمه درد دارد؟

بریده ی دوم از ندیده ها:

تیر می کشد

توی ماشین

تیر می کشید

روی مبل

تیر می کشد

همه جای این شهر

حتی وقتی بلند می خندم

به شوخی های خودم

با زنی_اتم

عنکبوت کوچکی انگار تار تنیده میان حنجره ام

که با (این = _) حرف می زنم

من همان پنجره ام که باز نمی شود از تاریخ

می شکند در اجاره

تکه تکه می شود در فروش

من را دور شهر بگردانید

آفتابه به گردنم بیندازید

من همان دزدم که کشورم را خورده ام

دستانم هنوز چربند

می چکند به در و دیوار...

پاره ای دیگر:

دخترم صدایم می زند از پستو:

بابا، بابا کجاست؟

برمی گردم به تمام زجر کشیدن های گلی سرخ

شناور میان زمین و میز

شیرین می شوم

حقیقتا قلبی نمانده که چربی بگیردش در آغوش

وقتی چراغ کافه ها خاموش می شود

من محقق می شوم که دنبال ریشه های نان می گردد

دنبال ویلایی ارزان

نزدیک رودخانه

که سنگ به سنگ اوج می گیرید

ماه را ببین

که هنوز همانجا بین دنده هایم فریاد می کشد

این باغ به جایی می رود احتمالا

تا نفسی تازه کنند پیچک ها

می خزند آرام آرام
ستون ها محو می شوند
و تنها قطره ای از پارک به جا می ماند
پای چشم های رهگذری مست
که عربده می کشد
در دستشویی ها
که فریاد می زند
بر سر شهر:
آهای کفشدوزک ها، پاپوش من چه شد؟!!

خاطره ای خراشیده:

قلبم خوب نمی زند
که دخترم تنهاست
دستهای سنگینم را روی شومینه جا می گذارم
به قطاری برمی گردم
که در هیچ واگنش نخوابیده ام
سیگاری روشن می کنم
که در هیچ پاکتی نیست
و دود می شوم بالای این تونل
کوه سرماخورده شاید
برف همیشه در کارست
می خواهد ثابت کند به کسی انگار
سرما، چیز خوبیست
اگر دستکش بیوشانم به این پاهای کوچک
که از زیر پتو
توی دستانم افتاده اند...

مکت اول:

از یک جایی به بعد

تو خواهی آمد

از درون تمام ندیده ها

دست خواهی کشید

به پوست انداخته ی مار

کنار جاده ای پرت

از نقشه دور

چشمهایت را می بندی و می بینی:

این قلب درست نمی زند

این قلب نیست...

عجولانه نوشت که یادش نرود:

تو از تمام پدیده های این خراب شده شناس تری
سری که درد نمی کند را می تراشی
براده ها زمین را بغل می گیرند
و بعد

تنها تارهای مو

باقی می مانند روی ساز

روی مطربانه ترین مرد زمین

که زنی بود در ترکمانچای

دوجنسیتی بود در افغانستان

تغییر جنسیت داده ای بود در بورلی هیلز

تو هوس رلی هستی که بازی نکرده ام

نپیچیده ام میان پیچ های این وامانده از تقدیر

تغییر سه سانت دورتر از اینجاست

دستت را که دراز کنی

نمی گیری اش

پایت را می خواهد
تا پایه کند
زیر این لب غنچه کرده ها
که عروس می برند
توی بستر
توی بستنی
توی کبوتر
که باد از باد می گیرد
یاد از یاد
بدرقه ات نمی کنند اینها
نمی خواهند بروی
نمی خواهند برگردی
آب می پاشند که تن کوچه گر نگیرید

این هم از قصه ی شب:

داستان ما چه بود
جز آنکه

یک فرانسوی می سرود در ۱۹۸۰ بار خستگی اش

در ۱۸۹۰ بار بردگی اش!؟

قهوه می خواهید اگر

بگویم بیاورد کیومرث از کمی آنطرف تر

که بازار شامست

«داغ داغ داغ داغ»

این را نوشته اند

بالای سرم

من هم می نویسم

زیر سرم

تا بلند شود

این شعر

از سرجایش...

برویم دور دور؟!!

آخرینش:

اکسیژن که گرانست
بیا نانی بخریم بربری
بتازیم با لته هایمان به پوستش
هزار پاره اش کنیم
در دیزی های دوستم
که دارد قل قل می زند روی گاز
چرا نقاش که گواهی می دمد به رنگها بمیرد؟
کنج همین قهوه خانه ماست هم پیدا نمی شود؟
فدای سرم
که خون می ریزد در ظرف
فدای سرت
که نان می شود در خواب
خرابی چیز خوبیست
خرابات جای مطلوبی
بیا توقیف شویم

بدون حکم

کنج همین چیزی که نوشته ام و در جیبم ست....

(نخوانم نه؟ نخوان نه)